

موسی و خضر(ع)^۱

حاج دکتر نورعلی تابنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از دو کتاب الهی در قرآن مجید نام برده شده که عبارتند از تورات و انجیل؛ و البته بجز این دو، قرآن درباره صُحُفِ حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام می‌فرماید: إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى،^۲ اینها در مکتوبات و نوشتجات پیشینیان، گفته‌های ابراهیم و موسی، آمده است. اما از حضرت ابراهیم نوشته‌ی مدّونی به ما نرسیده است جز سخنانی که انبیای بعد، از قول وی فرمودند. در خود قرآن مجید ایرادهایی بر این دو کتاب گرفته شده که حاکی از آن است که تورات و انجیل در انقلابات و حوادث روزگار مخدوش شدند.

در انجیل احکام شرعی بسیار اندکی ذکر شده است، چنانکه در فرمایشات

۱. متن مکتوب دو گفتار عمومی که بخش اول آن در تاریخ ۱۳۸۶/۴/۲۸ و بخش دوم در تاریخ ۱۳۸۳/۳/۳۱ بیان گردیده و به دلیل ارتباط موضوعی، به صورت یک مقاله، تنظیم شده است.

۲. سوره اعلی، آیات ۱۸ - ۱۹.

خود حضرت عیسی (ع) نیز هست که فرمود: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صُحُف انبیا را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم، بلکه تا تمام کنم».^۱ از این رو احکام فقهی انجیل در مقایسه با تورات بسیار اندک می‌باشد و با اینکه هر دو کتاب تورات و انجیل متحمل تحریفاتی شده است، ولی من همواره توصیه کرده‌ام که آنها را باید بخوانیم، لا اقل به عنوان مقایسه با قرآن مجید و سپس متوجه می‌شویم که در آنها بیشتر به شرح حال و سیره انبیا پرداخته شده و بخصوص انجیل مثل سیره‌های نبوی می‌باشد. البته در قرآن هم داستان وجود دارد، از جمله همین داستان‌های مندرج در سوره کهف که هم اکنون درباره‌اش بحث می‌کنیم، ولی روش قرآن در بیان داستان همان‌طور که فرموده: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ^۲ می‌باشد. بعضی مفسران این عبارت شریف را "أَحْسَنَ الْقِصَصِ" می‌خوانند و می‌گویند یعنی بهترین قصه‌ها. ولی قصه‌ای که خداوند بگوید بهتری و بدتری ندارد. همه داستان‌هایی که خداوند در قرآن بیان نموده خوب و احسن است. به علاوه در سوره قصص همه سوره درباره یک قصه است بنابراین نمی‌شود گفت یک قصه‌اش بهتر از دیگری است. قصص جمع کلمه قصه است یعنی قصه‌ها ولی قِصَص به معنای قصه گفتن است، لذا در این آیه می‌فرماید به بهترین نحو برای تو می‌خواهیم قصه بگوییم؛ بهترین هم به اعتبار ماست، زیرا به اعتبار خداوند که همه چیز نیک است؛ خداوند از این قصه می‌خواهد برایمان بهترین نتیجه را بگیرد.

چنانچه داستان‌هایی را که در قرآن آمده با داستان‌هایی که در تورات و انجیل بیان شده است، مقایسه کنیم پی می‌بریم که داستان‌های قرآن موجز و خلاصه

۱. انجیل متی، ۵: ۱۷.

۲. سوره یوسف، آیه ۳.

است و خداوند، زبده و عصاره معنوی هر قصه را ذکر فرموده به این معنا که منظور از بیان داستان در قرآن، صرف قصه پردازی نبوده بلکه مقصود ایجاد یک توجّه باطنی و تذکر معنوی بوده است، در صورتی که در تورات و انجیل موجود که فعلاً هست عمده آن قصه است و آن هم با تفصیل و شرح. تردیدی نیست که در تورات بسیاری از احکام شریعت حضرت موسی (ع) بیان شده است و بعداً کتاب‌های دیگری هم در شریعت یهود نوشته شد من جمله تلمود که جامع احکام یهود است. اما اگر تمام فرمایشات حضرت موسی و عیسی (ع) در تورات و انجیل ذکر شده بود، خیلی خوب بود ولی متأسفانه بسیاری از بیانات آن بزرگواران را حذف یا تحریف نموده‌اند و از این حیث هم، قرآن بر آنها مقدم است؛ قرآن تنها کتاب الهی است که در آن همه احکام و دستورات خداوند و تمام برنامه تربیتی پیغمبر (ص) ذکر شده است و از هرگونه حذف یا تحریفی محفوظ و مصون مانده است. البته یهود بدان نحو که ما درباره قرآن قائلیم که عین کلام الهی است درباره تورات معتقد نیستند بلکه می‌گویند الهی است بدین معنی که حاوی اقوال پیامبران می‌باشد چنانکه مسیحیان گویند انجیل را نویسندگان بشری نوشته‌اند ولی آنها ملهم به الهام روح القدس بوده‌اند.

در تورات بسیاری از احکام دچار تحریف شدند، به این دلیل که تورات مثل قرآن کتاب مدون و مکتوب در دسترس همه مردم نبود بلکه احبار و روحانیون یهود تورات را نزد خودشان مخفی نگه می‌داشتند و چنانچه سایر یهودیان سؤالاتی داشتند از آنجا که این کتاب در دسترسشان نبود به بزرگان و علمای قوم یهود مراجعه می‌کردند؛ البته این امری طبیعی است ولی این سؤال و جواب‌ها کاملاً منطبق با واقعیت و حقیقت نبود. خیلی از احکام را علما به اقتضای میل و سلیقه خود عوض می‌کردند. بدین ترتیب عملاً این کتاب مقدس آسمانی در

انحصار یک عده خاصی قرار گرفته بود و دیگران نیز نامحرم محسوب می شدند؛ لذا پس از حملاتی که به یهود شد و حوادثی که برایشان پیش آمد به تورات هم لطمه های بسیار وارد شد ولی بعدها مجالی پیدا کردند که تورات را جمع آوری و تنظیم کنند.

یکی از نمونه های اعمال سلیقه احبار و بزرگان قوم یهود در مفاد تورات، این بود که وقتی یکی از اعیان و اشرافشان عملی را برخلاف دستورات و احکام تورات مرتکب می شد، نسبت به مجازاتش تخفیف قائل می شدند و گاه اصلاً حکم مربوطه را عوض می کردند. مثلاً منقول است زن و مردی از اشراف یهود که هر دو محصن هم بودند مرتکب جرم ناموسی شده بودند و چون احبار یهود مایل نبودند مجازات سنگین سنگسار که در تورات برای این جرم ذکر شده بود در مورد آن زن و مرد اجرا کنند و از طرفی هم نمی خواستند با عدم اجرای دستورات تورات برای خودشان ظاهراً بدنامی بخرند، گفتند که ما اهل مدینه هستیم پس باید تابع حکومت مدینه باشیم. از محمد پرسیم که در واقع حاکم مدینه است و هر چه او گفت اجرا کنیم. آنها تصوّر می کردند که حضرت محمد (ص) مصلحت اندیشی کند و مجرمان را رها سازد. لذا آمدند و از پیغمبر (ص) پرسیدند. در این هنگام آیاتی از سوره مبارکه مائده در این خصوص بر آن حضرت نازل شد.^۱ پیغمبر فرمود که خداوند برای شما کتاب تورات را فرستاده و در این مورد حکم سنگسار کردن را مقرر فرموده است^۲ و شما هم باید مطابق آن رفتار کنید. ولی از آنجا که دانشمندان یهود این حکم را مخفی کرده بودند آن را اظهار نمی نمودند، لذا به این حکم راضی نشدند. در این اثنا به حضرت محمد (ص) وحی شد که میان

۱. سوره مائده، آیات ۴۱ - ۵۰: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ...

۲. موضوع سنگسار یا رجم محصن در تورات، سفر تثبیه، باب ۲۲ ذکر شده است.

خود و آنها عبدالله بن صوریا را که یکی از احبار و معتمدین یهود بود حکم قرار بده. حضرت ابن صوریا را خواستند و به او فرمودند که من تو را به خداوند و موسی(ع) و تورات قسم می‌دهم که بگویی آیا در کتاب تورات، خداوند حکم سنگسار را بر محصن مقرر فرموده است یا نه؟ ابن صوریا عرض کرد: آری، و به خدا قسم که اگر مرا به خداوند و موسی و تورات او قسم نمی‌دادی این موضوع را بیان نمی‌کردم و این حکم را مخفی نگه می‌داشتم. پس از این ماجرا یهودیان به ابن صوریا معترض شدند که چرا حکم تورات را آشکار کردی و او گفت محمد مرا قسم داد و اگر ترس از این نبود که اگر دروغ بگویم خداوند مرا هلاک کند، اعتراف نمی‌کردم.^۱

این ماجرا از قبیل امور پنهانی بود که آشکار شد. پنهان‌های دیگری هم بود که آنها آشکار نکردند. از جمله همین سه قصه اصحاب کهف، موسی و خضر علیهما السلام و ذوالقرنین که در سوره کهف مندرج است و علمای یهودی و نصاری از آن خبر داشتند ولی مردم نمی‌دانستند و مثل اسرار دیگر، مخفی بود. بنابر قول مفسران، دلیل نزول سوره کهف این بود که کفار قریش چند تن را نزد علمای یهود و نصاری فرستادند تا از آنها سؤالاتی را بیاموزند که حضرت محمد(ص) نتواند پاسخگو باشد و به این ترتیب پیغمبر را امتحان کنند که آیا آن حضرت این اخبار و مطالبی را که می‌فرماید از جانب خداوند است، یا دیگران به او یاد می‌دهند. آنها گفتند از محمد پرسید که قصه اصحاب کهف و قصه موسی و کسی که قرار شد او را پیروی کند و قصه آن که در مشرق و مغرب عالم گردش کرد، چیست؟ اگر مطابق آنچه که ما می‌دانیم، جواب داد معلوم می‌شود، ادعایش

۱. بعد از این ماجرا، عبدالله بن صوریا سؤالاتی از حضرت رسول(ص) کرد و آن حضرت به وی پاسخ دادند. ابن صوریا پس از شنیدن جواب سؤالات خویش، به پیامبری آن حضرت گواهی داد و اسلام آورد. بلافاصله پس از این واقعه، با اینکه علمای یهود قبلاً به علم و دانش او اعتراف کرده بودند، گفتند: ابن صوریا را هم محمد خریده است و گفتند که دیگر مورد اعتماد ما نیست.

صحیح است و خداوند به او می آموزد چون ما به کسی اسرار این قصه‌ها را نمی‌گوییم. البته مشهور است که چهل روز وحی نیامد و بالاخره پس از چهل روز آیات سوره کُهِف نازل شد و پیامبر هر سه قصه را برای مردم آشکار کردند و گفتند.

نکته‌ای که در این موضوع، از همان ابتدا نظر ما را جلب می‌کند این است که قصه‌های دیگری هم موجود بود ولی چرا احبار یهود و علمای نصاری این قصه‌ها را مخفی کردند؟ شاید دلیلش این بود که هر کدام از این قصه‌ها خصوصیتی داشت که افشای آن ممکن بود موجب بشود که یهودی‌ها یا مسیحی‌ها بر رهبران دینی‌شان ایراد بگیرند و اعتراض کنند.

در داستان اصحاب کُهِف چند تن از جوانان درباری که موحد بودند، به دلیل اینکه در زمان پادشاه ظالمی می‌زیستند، جرأت نداشتند اظهار عقیده کنند. از طرفی گاهی آنها را مجبور می‌کردند برخلاف اعتقادشان رفتار کنند و آنها نمی‌دانستند چه کنند؛ لذا از دربار فرار کردند و جاه و مقام دستگاه حکومتی را در راه خدا ترک کردند. این داستان موجب اعتراض مردم به رهبران مسیحی یا یهودی می‌شد که در آن وقت، تابع حکومت جائر و ظالم شده بودند. آنها می‌گفتند اگر درست آن است که اصحاب کُهِف کردند، شما چرا به خلاف آنها رفتار می‌کنید؟ از حیث عرفانی داستان اصحاب کُهِف نشان می‌دهد که اگر در محیطی بودید که به دلیل پرستش خداوند بیم جانتان می‌رفت، باید یا از جان خود صرف نظر کنید و یا اینکه از آنجا مهاجرت کنید - چنانکه پیامبر (ص) و مهاجرین مسلمان چنین کردند - ولی به هیچ وجه غیر خدا را نباید پرستید. این مهاجرت از نفس، مرحله اول سلوک الی الله است.

داستان موسی و خضر حاکی از مرحله بعدی سلوک است. این مرحله، مرحله

یافتن خضر یا راهنماست. محلّ حضور خضر در مجمع‌البحرین است یعنی جایی که یک طرفش رو به دنیاست و طرف دیگرش رو به آخرت است. او به هر دو بحر اشراف دارد. سالک نیز باید، در تأسی به خضر، با همان حالت انسانی و مادی‌ئی که دارد و در این دنیا زندگی می‌کند، از وجهه معنوی رو به خدا باشد. خضر در مجمع‌البحرین دست شما را می‌گیرد ولی با شما شرط می‌کند که اگر می‌خواهی دنبال من بیایی و تعلیم بگیری، نباید به من ایراد بگیری و اعتراضی بکنی. او به ما می‌آموزد که آنچه را که ما در ظاهر می‌بینیم، باطنی دارد که به آن علم نداریم. اگر خضر کشتی‌ئی را سوراخ و معیوب می‌کند، این بهتر از سلامت ظاهری است که ما می‌پسندیم:

گر خَضِرُ در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست^۱
 در این داستان خداوند نشان داده است که موسی هم از پیش خود موسی نشد و با اینکه دارای شریعت و رسالت بود ولی او را نزد کسی فرستاد و تربیتش کرد تا به آن مقامات عالیه نایل گردد. البته خضر در دنیاکاری جز تربیت سَلَاکِ إِلَى اللَّهِ ندارد. این داستان حاکی از آن است که شریعت و طریقت هر دو باید با هم باشد. خداوند خطاب به پیغمبر ما هم فرمود: *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ*، تو اکنون انذار می‌کنی، هر یک از اقوام بعدی هم هدایت‌کننده‌ای خواهند داشت. در زمان پیغمبر، خود ایشان آن سمت هدایت‌کننده را هم علاوه بر سمت انذار داشت. چنانکه پس از آن بزرگوار ائمه هدی این سمت را داشتند.

اما احکام یهود آنقدر خشن و سخت بود و آنچنان به شریعت به صورت ظاهری و قشری توجه می‌کردند که از طریقت یعنی از معنا و روح احکام الهی

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۷۸، دفتر اول، بیت ۲۳۷.

۲. سوره رعد، آیه ۷.

غافل بودند. این قصه نشان‌دهنده این بود که بالاتر از این شریعتی که شما انجام می‌دهید، طریقتی هم هست؛ یعنی موسی هم مرتبی دارد، مرتبی معنوی موسی، رهبر طریقت است. یهودی‌ها نمی‌خواستند این را مردم بفهمند برای اینکه در آن صورت به حیثیت خودشان لطمه می‌خورد و صدق فرمایشات حضرت مسیح (ع) هم درباره اقوال و کردارشان - که صرفاً مبتنی بر قشریت و ظاهرپرستی دینی و به اصطلاح، شریعت بدون روح طریقت بود - معلوم می‌شد. ذوالقرنین هم به همین‌گونه بود. او هم خدمت‌هایی به امر الهی به مردم کرده بود، از قبیل اینکه برایشان سدی در مقابل نفوذ قوم یا جوج و مأجوج ساخته بود ولی خودش همیشه در حال زحمت و حرکت بود. این رفتار خادمانه ممکن بود مستمسک مردم قرار بگیرد و به رهبران دینی خود اعتراض کنند که چرا آنها نیز چنین رفتار نمی‌کنند و خدمت به خلق الله را و جهت همت خود قرار نمی‌دهند. اما از جهت عرفانی، داستان ذوالقرنین حاکی از مرتبه سوم سلوک است که خداوند ولی خود را سلطه و ولایت تکوینی می‌بخشد. چنانکه ذوالقرنین را متمکن و مسلط بر شرق و غرب عالم ساخت و او را از شرق به غرب و از غرب به شرق می‌برد و راه‌ها را یادش می‌داد. در قرآن مجید می‌فرماید: *إِنَّا مَكْنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاتَّبَعَ سَبِيلًا*، ما به ذوالقرنین در روی زمین تمکن و قدرت دادیم و وسیله و سبب تصرف در آن را به او دادیم و او آن را دنبال کرد و بدان طریقی که خداوند گفت، رفت.

این است که این سه داستان را از مردم مخفی نگه می‌داشتند و همین سه داستان را پیغمبر اکرم برای مردم آشکار کرد. الان هم در کتاب مقدس که موجود است هیچ‌کدام از این داستان‌ها مندرج نیست. ولی داستان اصحاب کهف در دیگر

منابع مسیحی نقل شده است. البته اینکه این داستان‌ها را مخفی می‌کردند، عمدتاً یک جهت مصلحت‌اندیشی داشت. آنها، خصوصاً علمای یهود، مصلحت را بر اجرا و ابلاغ حکم الهی مقدم می‌داشتند، آن هم مصلحت خودشان نه مصلحت قوم یهود را، یعنی تفوق و قدرت خودشان را بر مردم در نظر داشتند زیرا اگر مصلحت قوم یهود را در نظر می‌گرفتند چه بسا این حملات و گرفتاری‌ها مثلاً برای قوم یهود پیدا نمی‌شد.

با این حال، چنانکه قبلاً گفته شد، همین تورات و انجیل فعلی مورد احترام مسلمین است برای اینکه اولاً به نام پیغمبران مورد قبول ماست. ثانیاً آنها را کسانی نوشته‌اند که مورد اعتماد پیغمبر زمان خود بودند و البته خودشان هم مدعی نبودند که ما از جانب خدا سخن می‌گوییم یا از جانب خدا می‌نویسیم و این عبارات را خدا عیناً مثلاً به عیسی(ع) نازل کرده است، چراکه اصولاً معلوم است که اینها داستان‌های منقول است.

در اینجا از میان این سه داستان به داستان موسی و خضر با تفصیل بیشتری می‌پردازیم. از آیاتی که در قرآن هست و در آن دقیقاً لزوم سلوک و شرایطش را ذکر فرموده، آیات مربوط به داستان حضرت موسی و آن شخصی - عِبْدًا مِنْ عِبَادِنَا - است که به نظر مفسران خضر است. مورد اجماع همه مسلمان‌ها است که در قرآن یک "واو" نباید پس و پیش بشود. خیلی آیات هست که اگر "واو" را بردارید ظاهراً در ترجمه فرقی نمی‌کند یا اگر "واو" را بردارید "فَ" بگذارید، مختصری ممکن است فرق کند ولی مع ذلک همین قدر هم هیچ‌کس اجازه ندارد و اگر کسی چنین بکند، خواسته یا ناخواسته دشمنی با اسلام کرده است. بنابراین در

این داستان‌ها و در هر جای دیگر قرآن روی هر کلمه و حرفش باید حساب کرد، چراکه هیچ یک عبث و بیهوده نیست؛ چون در مورد ابلاغ‌کننده این کلام الهی یعنی پیغمبر (ص) خود قرآن می‌فرماید: مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۱ - او از روی هوا سخن نمی‌گوید، هر چه می‌گوید به او وحی می‌شود. به قول مولانا: گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است^۲ ولی مع ذلک بعضی‌ها مثل علمای یهود رفتار می‌کنند و به دلایلی نمی‌خواهند حقیقت عرفانی این داستان را آن‌گونه که هست بیان کنند و لذا نکات معنوی و سلوکی را که در این داستان بسیار مهم وجود دارد، بی‌اهمیت جلوه می‌دهند و از آن می‌گذرند.

شرح داستان را همه می‌دانید و فقط برای ذکر نکاتی که مورد نظر است، به طور خلاصه یادآوری می‌کنم.

اکثراً معتقدند که موسایی که در این داستان ذکر شده همان موسای پیغمبر است. یک روز موسی (ع) به فتی یا جوانی که همراه او بود، گفت که من از جانب خدا مأمورم که به مجمع‌البحرین بروم و در آنجا بنده‌ای از بندگان خدا را ببینم. به این ترتیب آن جوانمرد را هم همراهش برد. آن جوانمرد را هم، مفسران می‌گویند: یوشع بن نون از شاگردان موسی (ع) بود که بعداً جانشین وی شد. در این داستان از او به عنوان "فتی" اسم برده شده است. در داستان اصحاب کهف نیز از آنانی که به غار پناه بردند به عنوان فتیه که جمع فتی است یاد می‌کند: إِنَّهُمْ فَتِيَةٌ^۳ امَّنُوا بِرَبِّهِمْ. در اسلام هم، در مورد علی (ع) گفته شده: لا فتی الا علی لا سيف الا ذوالفقار، جوانمردی جز علی نیست، شمشیری جز ذوالفقار نیست. اینها همه می‌توانند

۱. سوره نجم، آیات ۳-۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

۳. سوره کهف، آیه ۱۳: آنها جوانمردانی بودند که به پروردگانشان ایمان آورده بودند.

قراینی باشد برای اینکه بفهمیم مراد از جوان و جوانمرد حقیقی کیست. به هر جهت یوشع با او به راه افتاد و غذایشان را که ماهی خشک بود، با خود بردند. مدتی که رفتند موسی(ع) به فتی (یوشع) فرمود که آن ماهی را بیاور بخوریم که خسته و گرسنه شده‌ایم. یوشع عذرخواهی کرد و جواب داد: موقعی که روی سنگ جای گرفتیم، من ماهی را فراموش کردم و علت این فراموشی هم شیطان بود، و آن ماهی هم به نحو شگفت‌انگیزی زنده شد و به دریا رفت.^۱ موسی(ع) گفت که باید برگردیم، جایی که من به دنبالش بودم همانجاست.^۲ وقتی برگشتند در آنجا خضر را دیدند.^۳ موسی از خضر تقاضای متابعت و همراهی کرد.^۴ خضر با ذکر شرایطی قبول کرد.^۵ موسی با خضر همراهی کرد و دیگر از اینجا به بعد در قرآن از فتی (یوشع) ذکری نشده است. خضر در یک جاکشتی‌ئی را خراب کرد، موسی اعتراض کرد. بعداً که توضیح داد، گفت "خواستم" (أَرَدْتُ) که کشتی را خراب کنم تا آن ظالم در آن سوی دریا، کشتی را تصاحب نکند:

خضر کشتی را برای آن شکست تا تواند کشتی از فجّار رست
چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو امن در فقر است، اندر فقر رو^۷
بعداً رسیدند به یک کودک؛ خضر کودک را کشت، موسی که اعتراض کرد،
خضر بعداً در توضیح گفت آن کودک، کودک شری بود که باعث می‌شد پدر و

۱. سوره کهف، آیه ۶۳: إِذْ أَوْثِنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْغُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا

۲. سوره کهف، آیه ۶۴: قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبِغُ فَازْتَدَا عَلِيٌّ إِنْشَارِهِمَا قَصَصًا

۳. سوره کهف، آیه ۶۵: فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا

۴. سوره کهف، آیه ۶۶: قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِنَّا عِلْمًا رُشِدًا

۵. سوره کهف، آیه ۷۰: قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (گفت: اگر از بی من می‌آیی، نباید که از من چیزی

پرسی تا من خود تو را از آن آگاه کنم).

۶. سوره کهف، آیه ۷۹: أَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيهَةٍ غَضْبًا

۷. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۷۰۶ - ۲۷۰۷

مادر صالحش به راه کفر بروند، "خواستیم" (اَرَدْنَا) او را بکشیم و از بین ببریم تا در عوض آن، خداوند فرزند صالحی به آنها بدهد. در اینجا خضر می‌گوید: "خواستیم" او را از بین ببریم تا خداوند فرزند صالحی به آنها بدهد؛ در صورتی که در دفعه قبل گفته بود "خواستم" کشتی را خراب کنم. آنها جلو رفتند تا به دیواری رسیدند. خضر بدون درخواست مزدی دیوار را تعمیر کرد و بعداً در تأویل این کارش گفت: خداوند "خواست" (فَأَرَادَ رَبُّكَ)^۲ که این دیوار درست بماند، چون دیوار متعلق به دو کودک یتیم است و در زیر آن گنجی پنهان است و اراده خداوند بر این امر تعلق گرفته که تا هنگامی که آنها به بلوغ نرسیده‌اند، این گنج محفوظ بماند، این است که من آن را ساختم.

این داستان نمایانگر این است که حتی پیغمبران هم سلوکشان قطع نشده و آنها هم در حال تکامل معنوی بوده‌اند منتها خداوند به آنها مستقیماً دستور می‌دهد. این است که خداوند به موسی مستقیماً دستور داد که برو به مجمع‌البحرین و در آنجا بنده‌ای (خضر) را می‌بینی، با او همراهی کن و از او یاد بگیر؛ ولی خداوند به صورت مستقیم با ما سخن نمی‌گوید. به پیغمبر ما می‌گوید که به امت خود بگو که: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، تو انذار می‌کنی و بروید هادی را خودتان پیدا کنید. هادی کیست و چه او صافی را دارد؟ هادی همان صفاتی را که خداوند برای خضر معین کرده بود، باید داشته باشد. اولاً، عِبَادٌ مِنْ عِبَادِنَا، بنده‌ای از بندگان خدا باشد، به بندگی خدا اقرار داشته باشد. ثانیاً، اینکه عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا^۳ از ناحیه ما علم آموخته باشد، یعنی علمی آموخته باشد که ما به او دادیم نه این علوم ظاهری. البته تردیدی نیست که علوم ظاهری برای زندگی دنیا مفید است ولی علم

۱. سوره کهف، آیه ۸۱: فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا.

۲. سوره کهف، آیه ۸۲: فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا.

۳. سوره کهف، آیه ۶۵.

دیگری نیز هست که بالاتر از آن است. شیخ نجم‌الدین کبری در عرفان به "شیخ ولی تراش" مشهور شده است. نقل است که بیش از دوازده نفر پیش او تشرّف پیدا نکردند و به واسطه جاذبه و قدرت و تربیت معنوی شیخ نجم‌الدین کبری، هر کدام در اندک زمانی به کمال رسیده و از جانب شیخ مأمور به ارشاد شدند. یعنی پس از تشرّف، هر دوازده نفر، سیر معنویشان را کرده و آن علم حقیقی را دریافته بودند. بنابراین، این علم نمی‌تواند علم ظاهری باشد زیرا شخص در کوتاه‌زمان نمی‌تواند دارای علم ظاهری شود بلکه باید مدّت‌ها ممارست و مجاهده کند ولی خداوند اگر بخواهد "عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا" آن علم حقیقی را در یک لحظه عطا خواهد کرد. از دیگر خصوصیات خضر یا هادی، این است که او را در مجمع‌البحرین باید بیابیم. مجمع‌البحرین یعنی محلّ جمع ماده و معنی، دنیا و آخرت. کسی ممکن است خودش به بالاترین مقامات برسد یعنی کامل شود، ولی مکمل نباشد؛ زیرا هادی یا مکمل باید هم به ظواهر توجهی داشته باشد و هم به بواطن امور. یکی از مصادیق ظواهر هم، شریعت است که برای همه اعمّ از ناقصین و کملین لازم است با آن آشنایی داشته و مطابق آن عمل کنند.

نکته دیگری که در این داستان وجود دارد فراموشی یوشع است از اینکه زنده شدن ماهی را به موسی(ع) بگوید. سرّ آن، در این است که یوشع در سلوک خویش، تا آن موقع فقط به آن مقام رسیده بود که بتواند در خدمت موسی باشد و لایق آن نبود که با خضر همراه شود، لذا موضوع زنده شدن ماهی را فراموش کرد؛ به علاوه یوشع نمی‌دانست که از علائم آن بنده این است که در مجمع‌البحرین جای دارد و مجمع‌البحرین محلّ تلاقی دو دریاست که یکی دریای حیات و دیگری دریای نیستی و مرگ است. این دو دریا با هم هیچ تلاقی نمی‌کنند مگر در مجمع‌البحرین. ماهی در اینجاست که از این دریا، که دریای نابودی و مرگ است

(چون ماهی مرده بود) می تواند به دریای زندگی بیاید. البته در اینجا، ماهی سمبل یا رمز قلب سالک است که تا قبل از رسیدن به خضر، مرده است و وقتی مشمول هدایت خضر شد، زنده می شود و حیات پیدا می کند. در این داستان نیز ماهی و مرده شدن و زنده شدن آن به صورت سمبلیک و رمز بیان شده است. کما اینکه در قرآن می فرماید: *اَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا یُحِیْیْکُمْ*، وقتی که خدا و پیغمبرش، شما را دعوت می کنند به امری که شما را زنده می کند، دعوت آنها را استجابت کنید. ما که جسماً زنده هستیم ولی اجابت دعوت الهی باعث می شود که معنأ هم زنده شویم. این است که در آنجا ماهی را هم زنده کرد. در مورد شمعون پطرس، جانشین حضرت عیسی (ع)، و برادرش اندریاس از اصحاب خاص حضرت، نیز در انجیل نقل است که وقتی حضرت آنها را برای اولین بار در کنار دریای جلیل دید که مشغول ماهی گیری هستند به آنها فرمودند که به دنبال من بیاید تا شما را صیاد مردم کنم. منظور حضرت عیسی، صید قلوب مردم است. عیسی (ع) آن دو نفر را که ماهی گیر ظاهری بودند، تبدیل به ماهی گیری باطنی کرد که قلب طالبان حق را زنده می کردند.^۲

یوشع نمی دانست که در این سفر چه می خواهد. او فقط در خدمت موسی بود و هرچه موسی می فرمود اطاعت می کرد، به همین دلیل لیاقت پیدا کرد که با موسی بیاید تا اینکه فراموش کرد و از آنجا رد شدند. بعد که برگشتند و موسی با خضر همراه شد دیگر یوشع نیامد و آیات قرآن هم از اینجا به بعد فقط از موسی و خضر ذکر می کند. یوشع سلوکش تا جایی بود که آن اندازه فهمید که مجمع البحرین جایی است که خضر نشسته است و می تواند مرده را زنده کند و آن خضر

۱. سورة انفال، آیه ۲۴.

۲. انجیل متی، ۴: ۱۸ - ۲۰ انجیل مرقس، ۱: ۱۶ - ۱۸.

راهنماست. بعد از این یوشع قدرت نداشت جلوتر بیاید، چون در سلوک هم درجات مختلف است. مثلاً در ورزش وزنه برداری هرکس می تواند به اندازه قدرتش وزنه ای را بردارد، پیغمبران هم قدرت های متفاوت دارند، چنانکه خضر در پایان این سفر معنوی به موسی می فرماید که دیگر: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُتْبِئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا؛ ولی پیغمبر ما در آن مقامی بود که وقتی جبرئیل همراهش می آید و او را راهنمایی می کند و پیغمبر (ص) را به معراج می برد و آسمان ها را نشانش می دهد، به جایی می رسد که جبرئیل به پیغمبر اشاره می کند و می گوید: از اینجا برو. پیغمبر می فرماید: تو چرا نمی آیی؟ جبرئیل عرض کرد که اگر من از اینجا یک قدم برتر بگذارم، بال و پر می سوزد.^۲

اگر یک سر موی برتر پریم فروغ تجلی بسوزد پریم^۳

این داستان نشان دهنده آن است که قدرت روحی و معنوی پیغمبر ما از جبرئیل - که بر همه پیغمبران نازل می شد و کمک کارشان بود - بیشتر است. موسی (ع) هم لیاقت داشت که با خضر برود ولی یوشع آن قدرت را نداشت، دیدیم که خود موسی (ع) هم با آنکه زحمت بسیار کشید ولی نتوانست تا پایان راه طاقت بیاورد و خضر به موسی (ع) فرمود: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ، اینجا فراق است بین من و تو. و به طریق اولی یوشع از همان ابتدا نمی توانست طاقت بیاورد. این است که یوشع در آنجا معلوم نیست چه شد، دیگر خبری از او نیست. به همین دلیل هم بود که وقتی از مجمع البحرین رد شدند، یوشع یادش آمد که در آنجا ماهی زنده شد. او یادش رفته بود. اما این یاد رفتن غیر از یاد رفتن های معمولی است. بنابراین در اینجا که قرآن از قول یوشع می گوید: ماهی را فراموش کردم

۱. سوره کهف، آیه ۷۸: گفت اکنون زمان جدایی من و توست و تو را از راز آن کارها که نخلشان را ندانستی آگاه می کنم.

۲. بحار الانوار، ج ۱۸، بیروت، دار احیاء التراث، ۱۴۰۲ ق، ص ۳۸۲، باب ۳، ح ۸۶: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَخْتَرْتُ.

۳. کلیات سعدی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۳، بوستان، ص ۱۵۸، بیت ۸۴.

فِرَاتِي نَسِيْتُ الْحَوْتِ)^۱ معنایی در آن نهفته است، زیرا همان خدایی که به موسی فرمان داد که به مجمع‌البحرین برو، چرا در مجمع‌البحرین به آنان نفرمود که اینجا مجمع‌البحرین است تا فراموش نکنند. جهت فراموشی یوشع آن بود که او تا مجمع‌البحرین استعداد و قدرت داشت که در خدمت موسی (ع) باشد ولی از آنجا به بعد، یعنی برای عبور و سلوک از بحر مادیت و دنیا به بحر معنویت، هنوز قدرتش را نداشت. این است که فراموش کرد و نمی‌دانست که آنجا چه خبر است. لذا یوشع هم این فراموشی را یک امر ساده‌ای گرفت. در اینجا متوجه می‌شویم که هیچ‌یک از عبارات قرآن بدون دلیل و عبث نیست.

بعد که موسی (ع) به اتفاق خضر حرکت کرد، قرآن در سه مورد یا سه منزل سلوکی که موسی با خضر همراه بود همیشه خرابی‌ها را به خودشان نسبت می‌دهد نه به خدا. خداوند در قرآن می‌فرماید: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ^۲ آنچه خوبی به تو می‌رسد از ناحیه خداوند است و آنچه بدی می‌رسد از ناحیه نفس خودت است. این امر مثل کسی است که دستش بلرزد، به اصطلاح مرسوم خودش نمی‌لرزد، دستش می‌لرزد. روحش هم به این لرزش راضی نیست ولی دست از اراده روح خارج شده و می‌لرزد. همین حالت هم بین بنده گنهکار و خداوند هست که: إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۳، خدا از شما بی‌نیاز است و به کفر بندگانش راضی نیست؛ همان‌طوری که روح از این لرزش دست راضی نیست. این است که بعضی از حکما و عرفا می‌گویند کفر، مقضی خداوند است ولی مرضی او نیست. آنجا که خضر کشتی را می‌خواهد خراب کند، می‌گوید که من خراب کردم. ولی بعداً می‌فرماید این خرابی برای چه بود. او توضیح می‌دهد

۱. سوره کهف، آیه ۶۳.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹.

۳. سوره زمر، آیه ۷.

که من خراب کردم برای اینکه آن ظالم دستش به مالکین این کشتی نرسد و ستم نکند. آنجایی که کودک را می‌کشد، در آنجا هم فعل کشتن توسط خضر انجام می‌گیرد، ولی چون خداوند می‌خواهد به جای آن کودک، فرزند صالحی به این خانواده بدهد، آنجا خودش و خدا را ذکر می‌کند. می‌گوید: ما خواستیم، من و خدا چنین خواستیم. آیا این شرک است که می‌گوید من و خدا خواستیم؟ نه، این شرک نیست. مثلی است که با دست پیش می‌کشد و با پا عقب می‌زند. بدی آن کار را به مخلوقش حواله می‌دهد، ولی خیرش را خداوند از جانب خود می‌فرستد. این است که این قول شرک نیست، تقسیم کاری است که خداوند خودش کرده است. به این نحو که گویی به بنده‌اش دستور می‌دهد که این کار به ظاهر خراب را بکن، تا بعد من درستش کنم:

هم چنین اشکسته بسته گفتمنی ست حق کند آخر درستش، کو غنی ست^۱
 در مورد آخر که دیوار داشت خراب می‌شد و اینها بدون مزد آن را درست کردند و موسی اعتراض کرد، خضر بعداً گفت که زیر آن دیوار گنجی بود متعلق به دو بچهٔ یتیم، خداوند خواست که این گنج برای اینها بماند. اگر دیوار فرو می‌ریخت گنج پیدا می‌شد و دیگران آن گنج را به سرقت می‌بردند. می‌گوید: خداوند چنین خواست. حال آنکه در اینجا ساختن دیوار با خود خضر و موسی بود ولی خضر از خودشان کلّ اختیار را سلب می‌کند. این درجهٔ آخر بود که موسی بیش از این طاقت نداشت.

از جهت دیگر می‌توان گفت که در این سه منزل، خضر می‌خواست به تدریج نحوهٔ فاعلیت مطلق خداوند را در عالم به موسی نشان دهد. این مقام حاصل نمی‌شود مگر این که شخص به مقام فناء فی الله برسد. این است که در منزل اول که

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۴

موسی در پایین ترین مرتبه بود، فاعل آن کار را خودش ذکر می کند و در منزل دوم خودش و خداوند را ولی در منزل سوم فقط خداوند را. بالاترین مرتبه و منزل سلوک این است که سالک به جز خداوند هیچ کارکنی را در هستی نبیند.

از این داستان، هم نکات مختلفی فهمیده می شود و هم در آن دستوراتی برای ما هست. مهم ترین دستورات برای ما این است که می فرماید: هادی خودتان را پیدا کنید. در کجا؟ در مجمع البحرین - یعنی در مقام جمع بین ظاهر و باطن، دنیا و آخرت - کامل مکمل را پیدا کنید؛ دیگر اینکه وقتی یوشع با موسی بود باید فراموش کردن و غفلت در آن نباشد. ولی وقتی این فراموشی خارج از اراده اش بود، خداوند می بخشد و او را به جای اولش برمی گرداند ولی دیگر به او اجازه همراهی نمی دهد. این است که اگر فرضاً، فرض محال، یوشع با موسی می رفت، دو قدم پیش تر می رفت، نابود می شد، می سوخت. دیگر اینکه در پیروی راهنمای الهی نباید در امری که به آن علم نداریم، به او اعتراض کنیم و باید اطاعت امر کرد تا بلکه خداوند به عنایت خویش تأویل آن را به ما بیاموزد.

شرح مفصّلی از این داستان را حضرت آقای سلطان علی شاه در تفسیر بیان السّعادة مرقوم فرموده اند که حضرت رضا علی شاه آن را ترجمه کرده و نکاتی هم خودشان بدان اضافه فرموده و به صورت کتابی با عنوان قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی منتشر کرده اند،^۱ بهتر است برای مطالعه بیشتر به آن کتاب مراجعه کنید.